



**نویسنده:** ان جونز «An Jones»

**منبع و تاریخ نشر:** تام دسپچ «2021-11-01».

**برگردان:** پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

## اکنون زمان آنست که با به یاد آوردن افغانستان فراموش شده عصبانی باشیم

### *Now Is the Time to Be Angry, Remembering Forgotten Afghanistan*



**ان جونز** حسب معمول در TomDispatch قطعه ویا بخش جدید از محرکات و اراده درونی خود را اینگونه آغاز می کند: «می دانم، می دانم! این آخرین چیزی است که می خواهید در مورد آن بشنوید. من مطمئنم که بیست سال شنیدن و دیدن قتل عام مردم توسط آمریکا در افغانستان برای شما زیاد بود، و اما چیزهای بسیار دیگری نیز وجود دارد که باید در مورد کنار گذاشتن آن در آمریکای نگران باشید... خوب، چه کسی می داند که آن چیزها چیست؟ اما برای من متفاوت است. من در سال 2002 به افغانستان رفتم، و از قبل از جنگ ناسا مان این کشور در آن سرزمین فقیر عصبانی بودم تا

کمکی را که می توانستم به زنان افغان ارائه دهم . و به همان اندازه که در آن سالها قادر به انجام آن نبودم ، حالات افغانستان تأثیر عمیق و ماندگاری بر من گذاشت .

بنا بر این، در حالی که این کشور «آمریکا» از جنگ شرم آور افغانستان گریخته است، من به نوعی هنوز آنجا هستم. این تا حدودی به این دلیل است که من با دوستان و همکاران زن افغان در تماس بوده ام، برخی از آنها در کابوس طالبان دوباره زندگی می کنند و برخی دیگر به احتمال زیاد اینجا در آمریکا، در پادگان های نظامی محبوس شده اند یعنی در همان کشوری که به طور کامل کشور خودشان را ویران کرد، در پادگان های نظامی آمریکا محبوس شده اند. و بعد از این همه سال، حداقل می خواهم درباره این موضوع نظری ارائه کنم، با کمی روشن ساختن تاریخ این کشور که اکثر آمریکایی ها چیزی درباره آن نمی دانند، شروع شود " پس با من صبور باشید. جنگ وقتی تمام شد که هرگز تمام نمی شود. و این اشتباه است که افغانستان و مردم آن را در غبار خروج فاجعه بار خود رها کنیم. برای من ، حداقل ، برخی از افکار صحیح هستند .»

**جونز** در ادامه مقاله خود به جنگ آمریکا و اتفاقاتی که برای زنان دوستان او افتاد می پردازد که برخی از آنها پس از تسلط طالبان در افغانستان ماندند، در حالی که برخی دیگر به عنوان پناهنده ترک میهن کردند تا در پایگاه های نظامی ایالات متحده در این کشور گیر کنند. او در پایان آینده قابل پیشبینی را این چنین می گوید: «من هزاران مایل دورتر در نوعی امنیت هستم که محبوبه سراج آن را رد کرده است. اما من هم عصبانی هستم. مخصوصاً به این دلیل که برای چندین دهه، اکنون، گاهی اوقات به صورت دست اول، آسیب های نظامی گری س می آمریکا را دیده ام - نه تنها به مردم افغانستان، بلکه به سربازان گمراه ما نیز. تنها «برندگان» در جنگ طولانی افغانستان اعضای مجتمع نظامی- صنعتی- کنگره آمریکا هستند که به گونه ای ادامه می دهند که گویی برنده نهایی همه چیز هستند **PolitiFact**. گزارش می دهد که پنتاگون بیش از 100 میلیارد دلار را به تنهایی به پیمانکاران نظامی واگذار کرده است، در حالی که ژنرال هایی که جنگ های بازنده ما را اداره می کردند به هیئت مدیره شرکت های صنایع نظامی پیوندند، سخنرانی های با درآمد قابل توجهی ارائه می دهند و "مشاوره" می کنند. هزاران غیرنظامی افغان و سربازان آمریکایی و متحدان برای آن جان شان را باختند.» ~ تام

**آن جونز** کتاب قابل توجه خود را با نام کابل در زمستان: زندگی بدون صلح در افغانستان اینگونه آغاز کرد: "بعد از توقف بمباران به افغانستان رفتم. به نوعی، احساس وظیفه می کردم که کمک کنم تا قطعات را انتخاب کنم. من یک نیویورکی بودم که همیشه در مرکز شهر زندگی می کردم. و برای مدت طولانی پس از سقوط برج ها، لحظاتی را تجربه کردم که نمی توانستم شرایط را به دست بیاورم... چهار هزار کشته غیرنظامی در کابل هیچ تسلی برای مرگ هزاران نفر از سراسر جهان در برج های سقوط کرده این شهر نداشت. خیلی وقت است که خانه من بوده است. فکر می کردم آمریکا نیز قدرت خود را از دست داده است. بنابراین من آنجا را ترک کردم."

خوشبختانه، در تمام این سال‌ها پس از آن، **جونز**، یکی از اعضای منظم **تام دسیچ** که در کتاب کلاسیک تحت عنوان «*They Were Soldiers*» خود با ترس تلفات زنجیری آمریکایی را از میدان‌های جنگ دنبال می‌کرد، هرگز رفتار خود را از دست نداد. شاید تعجب نکنید اگر بدانید در واقع، او اولین اثر خود را برای این سایت در سال 2006 اینگونه آغاز کرد: «به یاد دارید زمانی که افغانستان صلح‌آمیز، دموکراتیک و بازسازی شده به عنوان نمونه ای برای تغییر و تحول شدید عراق تبلیغ می‌شد؟ در آگوست 2002، وزیر دفاع **دونالد رامسفلد** قبلاً افغانستان جدید را "یک دستاورد خیره‌کننده" و "الگویی موفق از آنچه ممکن است که برای عراق رخ دهد" اعلام کرده بود. همانطور که اکنون همه می‌دانند، این مدل در عراق کار نمی‌کند. بنا بر این تعجب کرد که فهمید در افغانستان هم کار نمی‌کند. داستان موفقیت در افغانستان همیشه بیشتر افسانه بود تا واقعیت - یعنی یک کلاهبرداری برای فروش دیگری استفاده می‌شد.

### کمی مکئی بر تاریخ

اخبار مربوط به خروج پرهرج و مرج آمریکا از افغانستان سریع، زشت و سپس تمام شد و تا حد زیادی فراموش شد. چرخه اخبار به سمت حس بعدی رفت. اما من را پشت سر زمان در نظر بگیرید. من هنوز در یاد سال‌هایی که در افغانستان گذراندم و داستان‌هایی که روزهای قبل در سرزمینی پرافتخار و صلح‌آمیز به من گفته‌اند گم شده‌ام. تاریخ افغانستان بسیار طولانی‌تر و پیچیده‌تر از آن چیزی است که ما می‌دانیم. اما اجازه دهید شما را برای لحظه‌ای به عقب برگردانم به روزهایی که ممکن است هنوز ثابت شود که آخرین روزهای خوب افغانستان بوده است.

**محمد ظاهر شاه**، آخرین پادشاه آن کشور، در سال 1933 به سلطنت رسید. او تنها 19 سال داشت، اما از قبل آینده افغانستان را برنامه‌ریزی می‌کرد. او نمی‌خواست اتحاد جماهیر شوروی یا هیچ‌یک از کشورهای بزرگ و مستبد در مجاورت آن شود. او می‌خواست که این کشور به عنوان یک سوسیال دموکراسی مدرن در جهان جای خود را بگیرد و بنابراین یک قانون اساسی جدید، یک پارلمان منتخب، حقوق مدنی برابر برای مردان و زنان و حق رای همگانی برای حفظ چنین دولت دموکراتیکی را پیشنهاد کرد. او حتی افغانستان را در لیگ بین‌المللی ملل ثبت نام کرد.

هند بریتانیایی، فرانسه و آلمان قبلاً لیسه‌های به زبان مدرن را در کابل ساخته و کار کرده بودند، از جمله یکی که در سال 1921 برای دختران تأسیس شد. پادشاه ظاهر شاه سپس یک دانشگاه مدرن با دانشکده‌های پزشکی، حقوق، علوم و ادبیات ساخت. پس از سال 1960، زمانی که کل دانشگاه به صورت مختلط درآمد، دانشگاه‌های آمریکایی به آن کمک کردند تا رشته‌های تحصیلی بیشتری از جمله کشاورزی، آموزش و مهندسی ایجاد کند. عکس‌هایی از دانشجویان جوان آن، زنان و مردان به طور یکسان، با لباس‌های مدرن اروپایی، نشسته در کنار هم در چمن دانشگاه وجود دارد.

در طول دهه 1960، افغانستان به محبوب ترین ایستگاه برای دانشجویان اروپایی و آمریکایی تبدیل شد که در امتداد مسیر معروف هیپی به شرق سفر می کردند. در جنوب افغانستان، مهندسان آمریکایی و خانواده هایشان برای اجرای یک پروژه کمک آمریکایی مستقر شدند. آنها با همکاری با افغان ها، سدها و سیستم های آبیاری ساختند تا سرزمین خشک جنوب را زنده کنند. چنین تحولاتی به صورت سیاه و سفید فیلم برداری شد و در فیلم های خبری نمایش داده شده در سینماهای آمریکا به نمایش درآمد تا تماشاگران سینما از آنچه کشورشان در سراسر جهان انجام می دهد احساس خوبی داشته باشند.

سپس، در سال 1973، زمانی که شاه ظاهر شاه در سفر به ایتالیا بود، پسر عموی، برادر شوهر و نخست وزیر پیشین او، محمد داوود، ناگهان جمهوری جدید افغانستان را اعلام کرد و خود را به عنوان رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر امور خارجه و وزیر دفاع نامید و به این ترتیب سلطنت افغانستان و صلح 40 ساله در یک افغانستان بسیار پیشرفته به پایان رسید.

یک کودتا باعث دیگرگونی می شود. یعنی پنج سال بعد، خود داوود برای راه اندازی انقلاب ثور (آوریل) هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. نورمحمد تره کی، موسس حزب مارکسیست دموکراتیک خلق افغانستان (پ د آ) به عنوان رهبر جدید کمونیست جایگزین او شد. برخی از ایده های مدرن حزب، به ویژه آموزش برای دختران و زنان، قبلاً به خوبی در پایتخت جا افتاده بود، اما در روستاها با مخالفت های خشونت آمیز مواجه شدند که حزب را به دو نیم کرد یا منشعب ساخت. یک حزب کمونیست محافظه کارتر، «بخش پرچمی»، برای مبارزه با PDPA انقلابی به وجود آمد. هزاران افغان در این مبارزه کشته شدند. ظاهرشاه پادشاه تبعیدی با تأسف گفت که تصمیم او برای فرستادن چند مرد جوان برجسته افغان برای تحصیل در مسکو "یک اشتباه بزرگ" بوده است.

اما این زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور جیمی کارتر بود که، همانطور که چالمرز جانسون مدت ها پیش فاش کرد، اتحاد جماهیر شوروی را تحریک کرد تا ارتش سرخ را برای پاکسازی آشفتگی به داخل بفرستد. این اولین گام اشتباه در جنگ 10 ساله غیرقابل پیروزی اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان علیه چریک های مجاهدین داخلی و خارجی بود. در آن زمان، واشنگتن توجه خود را از آبیاری به جاسوسی، خرابکاری، و آنچه که به اصطلاح «منافع ویژه» نامیده می شد، معطوف کرده بود.

زمانی که تخمین زده می شود 50000 تا 100000 افغان کشته شدند و به نظر می رسد که روس ها تا کشته شدن آخرین افغان می جنگند، استنفیلد ترنر، رئیس سیا، تحریک آمریکا به جنگی که آشکارا تبدیل به یک جنگ آخرالزمانی شده بود را زیر سوال برد. وی در پاسخ به این سوال که آیا درست است که از مردم دیگر برای منافع ژئوپلیتیکی ایالات متحده استفاده کنیم؟

زمانی که میخائیل گورباچف، رهبر شوروی، در سال 1988 پیمان صلح با افغان ها را امضا کرد و آخرین سربازان شوروی از کشور در فوریه 1989 گریختند یا خارج شدند،

حدود دو میلیون افغان کشته شده بودند. و حتی پس از آن، ایالات متحده از مداخله در امور آن کشور دست برداشت و باعث درگیری بیشتر در میان جناح های مجاهدین افغان شد. زمانی که ایالات متحده این کشور را در سال 1992 پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ترک کرد، سازمان ملل گزارش داد که نزدیک به دو میلیون افغان دیگر کشته و 600000 تا دو میلیون دیگر معلول شده اند. در آن دوره، بیش از شش میلیون افغان به پاکستان و ایران گریخته و یا مهاجر شده بودند و به بزرگترین جمعیت پناهندگان جهان از یک کشور تبدیل شده بودند. دو میلیون نفر دیگر به کشورهای دیگر پناهنده شدند، در حالی که دو میلیون نفر دیگر پناهنده داخلی شدند. تلفات افغان ها در آن دوره از جنگ های بی وقفه حدود نیمی از جمعیت افغانستان قبل از جنگ را تشکیل می دهد، کشوری که اتفاقاً به اندازه تگزاس است.

تنها چهار سال بعد، طالبان ("دانشجویان") از جنوب قیام کردند و با پیشرانی پاکستان، کابل پایتخت را تصرف کردند و امارت اسلامی افغانستان را اعلام کردند. یک افغانستان جدید و بدوی تر که آغشته به بنیادگرایی اسلامی دیوبندی به توسط طالبان است، ایجاد می شود.

زنان در خانه های خود محبوس بودند، دختران از مدرسه باز ماندند. **ظاهرشاه** که هنوز در ایتالیا در تبعید به سر می برد، باید از دومین اشتباه واقعاً بد خود به عنوان پادشاه پشیمان شده با شد: او گروه دیگری از جوانان افغان را برای مطالعه اسلام بنیادگرا به مصر فرستاده بود. فارغ التحصیلان که در طول جنگ افغانستان علیه شوروی در پاکستان مخفی شده بودند، هفت گروه رادیکال، هفت شبه نظامی را تشکیل داده بودند که همگی توسط پاکستان، امارات متحده عربی حمایت می شدند، و - چون آمریکا خدایپرستی را به دموکراسی ترجیح داد - ایالات متحده آمریکا در آن زمان بود (و هنوز باقی مانده است) زمان برای طرح دوباره سوال **استنفیلد ترنر**: آیا برای واشنگتن درست بود که "از مردمان دیگر برای منافع ژئوپلیتیک ایالات متحده استفاده کند؟"

## یک داستان شخصی:

**من با جنگ آمریکا در افغانستان مخالف بودم.**

حمله به مجتمع نظامی-صنعتی-کنگره آمریکا که پنتاگون را در هم شکست، برج های دوقلوی نیویورک را فرو ریخت و (از طریق هواپیما بی که در پنسیلوانیا سقوط کرد) ساختمان کنگره را هدف گرفت، نه توسط افغان ها، بلکه توسط هواپیماربایان انتحاری عربستان سعودی انجام شده بود. نقشه **اسامه بن لادن**، مغز متفکر سعودی آنها، که در آن زمان در افغانستان زندگی می کرد. دولت طالبان تلاش کرد تا با دولت **جورج دبلیو بوش** مذاکره کند تا برای مدت زمان چانه زنی کند - شاید برای تحویل **بن لادن** یا حتی تسلیم شدن اش.

در آن زمینه، رای تند و شتابزده کنگره، که ظاهراً یک «هیئت مشورتی» برای «مجوز کردن» نیروی نظامی بود، به نظرم نمایشی بی ملاحظه از عضله سازی بی معنایی و ماچو از سوی مردانی بود که می دانستند از آن ها خواسته نمی شود. در جنگی که می خواستند بر سر این کشور و مردم بی گناه افغانستان بیاورند بجنگند فقط **باربارا لی**، نماینده دموکرات کنگره از کالیفرنیا، جرات رای دادن علیه او با ش را داشت. به دلیل

موضع اصولی اش، آمریکایی‌هایی که از ارائه فرصت‌هایی برای قهرمانی به فرزندان دیگران دریغ نمی‌کردند، مورد تحقیر و تهدید قرار گرفت.

در ابتدا، یک دولت خوشحال درواشنگتن حتی **مجتمع بن لادن** را در مناطق روستایی افغانستان بمباران نکرد. در عوض، کابل را در میان جاهای دیگر بمباران کرد تا اینکه واقعاً چیزی برای بمباران باقی نماند. رئیس **جمهور بوش** پیروزی را اعلام کرد. **لورا بوش** در یک سخنرانی رادیویی اعلام کرد که آمریکا زنان افغانستان را تقریباً به گونه ای آزاد کرده است که گویی برقع‌های خود را انداخته‌اند و «آزاد شده‌اند». **بوش** به نوبه خود، نیروهای قدرتمند افغان را برای جست و جوی **بن لادن** به جان خرید - که قابل پیش بینی بود که آنها او را پیدا نکردند - در حالی که خود او به همراه معاون رئیس **جمهور چنی** و وزیر دفاع، **دونالد رامسفیلد**، برای یک جنگ پیش ساخته دیگر آماده شدند در زمان مقابل جنگ در عراق.

من در اوایل سال 2002 پس از توقف بمباران، به عنوان یک داوطلب با یک سازمان غیردولتی کوچک که توسط زنان و برای زنان اداره می‌شد، به کابل رسیدم. از اتاق سردم در طبقه دوم خانه‌ای که زمانی خانه‌ای بود، به خانه‌ای بیلاقی همسایه نگاه کردم: پنجره‌ها هنوز سفید رنگ شده بودند تا از خیره شدن مردم به زنان محبوس در آنجا و جلوگیری از نگاه کردن زنان به بیرون جلوگیری شود به نظر می‌رسید، هر چه **لورا بوش** تصور می‌کرد، آنها توسط بمب‌های آمریکا آزاد نشده بودند.

## THEY WERE SOLDIERS

How the Wounded Return from  
America's Wars—The Untold Story



ANN JONES

A Dispatch Books project

"No sentimental bullshit here... Read this book."  
—Jonathan Shay, author of *Odyseus in America:  
Combat Trauma and the Trials of Homecoming*

در واقع، هم زمان و هم شجاعت لازم بود تا زنان در پایتخت و دیگر مراکز شهری افغانستان یکدیگر را ببینند و شروع به ایجاد اهداف مشترک کنند. از سال 2002، من سال‌ها با برخی از آن زنان کار کردم، نه آنقدر به آنها آموزش دادم یا رهبری کردم، بلکه صرفاً به سؤالات پاسخ دادم، به آنها دوستی دادم و کمک کردم، زیرا آنها با هم کار می‌کردند تا راه خود را از آن برقع‌های محصور درآورند و به دنیای جدیدی برسند. اعتماد به نفس بیشتر داشتند.



آنها پروژه های خود، استراتژی های خود، هموطنان خود را انتخاب کردند. سپس آنها وارد زندگی عمومی شدند، خشونت علیه زنان را محکوم کردند، از نامزدهای زن برای مجلس جدید حمایت کردند و کار خود را تبلیغ کردند. آنها راه هایی را برای کمک به بیوه ها، عروس بچه ها، تازه مادران، قربانیان تجاوز جنسی، زنان کتک خورده، زنان زندانی و انبوه دخترانی که سعی کرده بودند با آتش زدن خود دست به خودکشی بزنند، ابداع کردند.»

«نامه های شبانه»، همانطور که معروف بودند، به دروازه های محوطه دفتر ما میخکوب شدند و ما را به مرگ و بدتر از آن تهدید می کردند. اما زنان، که بسیاری از آنها بسیار جوان بودند، آن نامه ها را پاره کردند و به کار خود ادامه دادند. آنها در بیمارستان ها، دادگاه ها، زندان ها، مدارس و وزارتخانه های دولتی کار می کردند. آنها از زنان و دخترانی که در حال تبدیل شدن به ورزشکار، نوازنده و خواننده بودند و همچنین از خبرنگاران روزنامه ها، ایستگاه های رادیویی و تلویزیونی حمایت می کردند. با حمایت پدران، برادران و شوهران، زنان و دختران، حداقل در شهرها، دنیا را از نو می ساختند. در همان زمان، جامعه به اصطلاح بین المللی به رهبری ایالات متحده، جنگ و بمب ها و موشک های جهنم خود را به قلب کشور و سنگرهای طالبان برد.

در میان نسل قدیمی تر زنان شهری، معلمان، استادان، پزشکان، وکلا، قضات و سایرین از آن دوران قدیمی تر و بهتر، که قادر به کمک به بازسازی جامعه ای صلح آمیز و بهبود یافته بودند، تحصیل کرده بودند. با حمایت سازمان های غیردولتی بین المللی، زنان شهری افغان، از پیر و جوان، دست به این کار زدند، اگرچه بسیاری از آنها در این راه به قتل می رسند. با این حال، موفقیت کار آنها - تا اوت گذشته - در نسل جدید پس از طالبان قابل مشاهده بود: زنان و دختران جوانی که بدون ترس به محل کار یا مدرسه راه می رفتند با لباس های تدبیر خودشان، پیراهن های گشاد بلند، شلوار، و روسری های روشن، یونیفرم دنیای جدید شجاع.

اما آن دنیای جدید به 70 درصد کشوری که «روستایی» باقی مانده بود نرسیده بود. همانطور که آناند گوپال اخیراً در مجله نیویورکر به طور تکان دهنده گزارش کرده است، «دیگر زنان» افغانستان که در روستاها زندگی می کنند، با پیشرفت یا صلح ملاقات نکرده اند. آنها در عوض با حملات نیروهای خارجی، سربازان افغان آموزش دیده توسط آمریکایی ها، و «حمایت هوایی» قاتل آمریکایی مواجه شده بودند. اگر زندگی زنان روستایی به عنوان خانه طالبان تیره و تار بود، نیروهای آمریکایی که احساس وظیفه نا درست خود را انجام می دادند، بسیار بدتر می شدند.

و اکنون، طالبان به طور قابل پیش بینی دوباره برای زنان شهرها آمده اند. هیچ کس که از حکومت طالبان جان سالم به در نبرده بود، فراموش نکرده بود که زندگی در آن زمان چگونه بود. نه پس از گذراندن پنج سال حبس در خانه، بیرون رفتن فقط با یک نگهبان مرد، نیمه کور شده توسط برقع بد بخت، از ترس جوخه های تنبیهی مردان وزارت امر به معروف و نهی از منکر که در خیابان ها گشت می زدند، تازیانه های اصلاحی خود را حمل می کنند.

این همان شلاق هایی بود که طالبان امروزی دوباره در ماه اگست علیه زنان کابل

استفاده کردند. آن زمان بود که نام وزارت امور زنان افغانستان را به وزارت امر به معروف و نهی از منکر تغییر دادند. ناگهان دوباره به قرن قبل برگشتیم.

## پرواز

در اواسط ماه اوت، فعالان زن در کابل به اندازه کافی خوش شانس بودند که پاسپورت هایشان را بررسی کردند، وسایل ضروری را بسته بندی کردند و با دقت به فرودگاه آن شهر رفتند. آنها با همکاران، شوهران، فرزندان، نوزادان و والدین، با خانواده های بزرگ و کوچک آمدند. برخی - خوش شانس ها - ساعت ها در فرودگاه منتظر ماندند. بسیاری دیگر روزها منتظر ماندند. بسیاری از آنها به دلیل کمبود "کاغذ" کنار گذاشته شدند. یکی از دوستانم و خانواده اش در آزمون مدارک گذراند، دو یا سه روز در فرودگاه منتظر ماندند و سپس سوار هواپیما می شدند که به طور نامفهوم مملو از پاکستانی ها بود.

دوستانی که به ایالات متحده پرواز کردند، اکنون از غم، وحشت، خستگی، بی صبری، ترس، هرج و مرج، امید، قدردانی و اندوه صحبت می کنند. همه قلب ها شکسته است. یکی از آنها وکیلی است که تقریباً 20 سال پیش زمانی که در نوجوانی برای کار در یک سازمان زنان تحت حمایت آلمان آمد، ملاقات کردم. او در طول سال ها به رهبری این دفتر برخاست، سپس آن را برای دانشکده حقوق و نقش جدیدی به عنوان مدافع زنان در دادگاه ها ترک کرد. اکنون او با شوهر و پسرانش همراه با 13000 افغان دیگر در فورت مک کوی در ویسکانسین محبوس است. یکی دیگر از دوستان، بنیانگذار شبکه زنان افغان، که زمانی برای ملاقات با هیلاری کلینتون به واشنگتن فراخوانده شده بود، اکنون در فورت مک کوی به همراه 9 نفر از اعضای خانواده اش، از جمله یک برادر و یک خواهر، به دلیل مصائب ناتوان کننده ای که به نظر می رسد روی ویلچر بسته شده اند، بازداشت شده است.

بدون نام انگلیسی هر دوی این دوستان، به عنوان انگلیسی زبانان و رهبران، برای شرکت در جلسات مدیریت در فورت مک کوی فراخوانده شده اند تا به سوالات سختی مانند: "مردم افغانستان چه می خورند؟" در همین حال، هزاران افغان «نجات یافته» که نیمی از آنها کودک هستند، روزانه در صف های طولانی ایستاده اند و منتظر غذایی هستند که امیدوارند آنها را بشناسند.

دو دوست من خسته شده اند، اما شکایت نمی کنند. آنها می گویند که افسران آنجا گوش می دهند، غذا کمی آشنا تر به نظر می رسد، و در صف های طولانی کمی سریع تر حرکت می کنند. آنها همچنین از دیگر همکاران به جای مانده صحبت می کنند: زنان و خانواده ها پیشان که نتوانستند به داخل فرودگاه کابل بروند، و همچنین دیگرانی که سوار هواپیما شدند اما دیگران نتوانستند سوار هواپیما شوند یا فقط برای پرتاب شدن به هواپیما رفتند. از نو. دوستان من با ناراحتی می گویند: "ما افراد خوش شانس هستیم." اما هیچ کس نمی داند چه زمانی از فورت مک کوی آزاد می شوند یا به کجا فرستاده می شوند. در این میان، تلفن راه نجات آنهاست (و مال من). همچنین راه نجاتی برای افغانستان است، به



عنوان مثال، من اغلب با دوست فوق‌العاده‌ام **محبوبه سراج**، که قبلاً درباره‌ی او برای **TomDispatch** نوشته‌ام، صحبت می‌کنم. او مدت‌ها شهروند آمریکا بوده است. خانواده سرشناس او زمانی که او دختر بود از رژیم کمونیستی قاتل گریختند، اما او تمام عمر خود را در هر دو کشور زندگی و کار کرده است. اکنون، او برای ما ندن در کابل انتخاب شده است. او که موسس شبکه زنان افغان است، اکنون از حدود 40 زن که به پناهگاه زنان آن پناه برده اند، مراقبت می‌کند.

محبوبه سراج مشتاق وطن است و مردان بزرگ، گذشته و حال، خارجی و داخلی را که به زور عقاید دست دوم خود را تحمیل می‌کنند، تحقیر می‌کند. این بار، طالبان ابتدا موترهای او را زدند، سپس او آخر شب آمدند و خواستار دیدن زنان در پناهگاه شدند. او با قاطعیت در مورد اهمیت رفتارهای خوب افغانی مانند احترام به حریم خصوصی زنان با آنها صحبت کرد و هشدار داد که اگر آنها به همان کار خود ادامه دهند، هیچ کس در کابل برای آنها احترام قائل نخواهد شد. سپس از آنها دعوت کرد تا صبح به دفتر او زنگ بزنند تا در مورد کارشان، طبق عادت افغان‌ها، با یک فنجان چای صحبت کنند. آنها رفتند و چند روز بعد، به طور معجزه‌آسایی، وسایل نقلیه او را پس دادند.

**محبوبه سراج** که صریح و شجاع است، مورد توجه خبرنگاران می‌باشد. فرانت لاین در اواسط ماه اکتبر گزارشی جذاب از خروج ناگهانی آمریکا از افغانستان پخش کرد. این شامل دو مصاحبه با **سراج** بود که به درستی به عنوان «یکی از تأثیرگذارترین زنان در افغانستان» معرفی شد. او با گفتن اینکه می‌خواهد با برخی از رهبران طالبان «واقعاً صحبت کند»، خبرنگار - که خودش یک افغان آمریکایی است - شگفت زده می‌کند. مصاحبه دوم توسط زنی که به دنبال کمک سراج است قطع می‌شود. او می‌ترسد که طالبان دخترش را گرفته باشند. سراج او را به آرامی به خانه می‌فرستد و می‌گوید هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. خبرنگار می‌پرسد: "نمی‌توانی از او محافظت کنی؟"

**سراج** می‌گوید: «نه، من نمی‌توانم از هیچ زنی محافظت کنم.» خبرنگار حیرت زده اصرار می‌کند: آیا او نمی‌تواند به کسی زنگ بزند؟ او پاسخ می‌دهد که البته قبلاً می‌توانست با افراد با نفوذ تماس بگیرد و از مردان در دفاتر روسای جمهور گذشته افغانستان نام می‌برد، اما «اکنون کسی نیست که تماس بگیرد». در حال حاضر، اگرچه طالبان واقعاً کابل را به دست گرفته اند، اما به سادگی حکومت واقعی وجود ندارد. در واقع هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که طالبان بتواند چیزی به عنوان حکومت بسازد، و قطعاً نه دولتی که نماینده مردم باشد.

هیچ کس واقعاً مسئول هیچ کاری نیست. هیچ سلسله‌مراتبی در میان طالبان وجود ندارد و عادت آمریکایی‌ها به نام‌گذاری برخی از طالبان به عنوان شماره 1 و شماره 2 اینطور نیست. هر یک از اعضای طالبان یا شبکه رقیب حقانی که روزی به عنوان شماره 1 دیده شود، ممکن است دیگر هرگز دیده نشود. و با این حال، آنها، پس از 20 سال از افغانستان آمریکا، در حال حاضر نه یک بلکه دو جناح رقیب بیش از حد مذهبی و خشونت‌آمیز هستند، شبکه حقانی با پاکستان و طالبان با خدای خود.

اینکه واقعاً چه کسی در جنگ پیروز شد، موضوع بحث است. گزارشگر فرانت لاین از جنب و جوش محبوبه سراج متحیر به نظر می‌رسید. سپس با اشاره به ناتوانی او در نجات دختر گمشده، پرسید: آیا این شما را ناراحت می‌کند؟ او نفسی کشید، همانطور که

می‌دانم وقتی متوجه می‌شود که یک هم‌کلاس از هدفش غافل است، این کار را انجام می‌دهد. سپس او به شدت پاسخ داد: "نه، این باعث عصبانیت من می‌شود. این زمان برای غمگین بودن نیست. اکنون زمان عصبانیت است.»

من هزاران مایل دورتر هستم در نوعی امنیت که محبوبه سراج آن را انکار کرده است. اما من هم عصبانی هستم. به ویژه به این دلیل که اکنون، برای چندین دهه، گاهی اوقات به طور مستقیم، آسیب‌های نظامی گری سومی آمریکا را دیده‌ام - نه تنها به مردم افغانستان، بلکه به سربازان گمراه ما نیز. تنها «برندگان» در جنگ طولانی افغانستان اعضای مجتمع نظامی-صنعتی-کنگره آمریکا هستند که به گونه‌ای ادامه می‌دهند که گویی برنده نهایی همه چیز هستند PolitiFact. گزارش می‌دهد که پنتاگون بیش از 100 میلیارد دلار را به تنهایی به پیمانکاران نظامی واگذار کرده است، در حالی که ژنرال‌هایی که جنگ‌های بازنده ما را اداره می‌کردند به هیئت مدیره شرکت‌های صنایع نظامی می‌پیوندند، سخنرانی‌های با درآمد قابل توجهی ارائه می‌دهند و "مشاوره" می‌کنند. هزاران غیرنظامی افغان و سربازان آمریکایی و متحدان برای آن جان باختند.

## چند سطر در مورد نویسنده

آن جونز، عضو عادی TomDispatch، یکی از اعضای غیرمقیم موسسه Quincy for Responsible Statecraft است. او در حال کار بر روی کتابی درباره سوسیال دموکراسی در نروژ (و نبود آن در ایالات متحده) است. او نویسنده چندین کتاب، از جمله کابل در زمستان: زندگی بدون صلح در افغانستان و اخیراً آنها سرباز بودند: چگونه زخمی‌ها از جنگ‌های آمریکاباز گشتند - داستان ناگفته، یک کتاب اصلی است.

----- **با تقدیم احترامات** « 2021-11-04 »